

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر
 به زیدبن ثابت، از بنده خدا عمر امیر مؤمنان...
 متن همه نامه در دست نیست.

۱۹/۳۶۸

نامه نگاریهای عمر و خالد بن ولید درباره نوره (واجبی)

طبری ص ۲۵۲۵ (رویدادهای سال ۱۲ هـ).

به عمر خبر دادند که خالد بن، در حمام پس از کشیدن واجبی، معجونی از زعفران و شراب، بر تن خود مالیده است. عمر به او نوشت:

من آگاه گشته‌ام که تو بر تن خود، شراب مالیده‌ای، حال آنکه خداوند همانگونه که ظاهر و باطن گناه را حرام دانسته، ظاهر و باطن شراب را نیز حرام دانسته است. نیز همانسان که خوردن شراب را حرام گردانیده، شستشوی با آن را نیز، حرام گردانیده است. از این رو، شراب بر تنهای خود نمالید که آن، ناپاکست. اگر چنین کرده‌اید، دیگر مکنید.

خالد در جواب عمر نوشت:

ما شراب را کشتیم ولی آن، به صورتی جز شراب، وسیله شستشو گشت. عمر به او نوشت: به گمان من، شما خاندان مغیره، گرفتار درشت گفتاری و گرانجانی شده‌اید. خداوند شما را بر این حال، نمیراند. وی بدینسان، سخن را به پایان برد.

۲۰/۳۶۸

نامه خالد بن ولید به عمر درباره فزونی میگزاری

مد ۸۸۳۷/۲۷؛ إرشاد الساری، قسطلانی ۴۵۲/۹.

چون خالد بن ولید به عمر نوشته بود که مردم، سخت به باده گزاری روی آورده و کیفر آن را ناچیز می‌شمارند، (راوی) گوید: مهاجران و انصار نزد او بودند و عمر از ایشان پرسید (چه باید کرد)؟ آنان همه به زدن هشتاد تازیانه (یعنی دوبرابر آنچه که پیش از آن بوده است)، همداستان گشتند.

۲۱/۳۶۸

نامه نگاری عمر و عمرو بن عاص درباره ارث

سنن سعید بن منصور؛ بخش نخست، ش ۱۲۰۹، ناشران، به کنز العمال، ج ۶ ش ۲۳۴ و المصنف عبدالرزاق، نیز ارجاع داده است.

(عمرو بن عاص به عمر بن خطاب (ر.ض) نامه نوشت. ولی متن نامه در دست نیست).
عمر در پاسخ وی نوشت:

تو به من نامه نوشته و درباره (دارایی) مردمی که در روزگار ناتوانی اسلام (روزگار رده^۱)، به اسلام گرویده و سپس در گذشته‌اند، پرسیده‌ای. داراییهای آنان، به بیت‌المال (انبار دارایی)، تحویل می‌گردد.

نیز نامه نوشته و درباره مردی که مسلمان می‌گردد و نام او را در دیوان عطایا، ثبت می‌کنند و با دیگر مسلمانان برابر می‌گردد؛ ولی با آنان، خویشی ندارد و آنان نیز حق نعمتی بر او ندارند، پرسش کرده‌ای. میراث او را به کسانی ده که (در رتبه و موقعیت)، با او برابرند.

۱. متن «فی خفة الاسلام» (؟)، چون عبارت متن بر مؤلف، نامفهوم بوده است، از این رو، این عبارت، به قیاس ترجمه گشت. م.

۲۲/۳۶۸

نامه‌نگاری با عمر درباره ارث، به هنگام شیوع وبا

سنن سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۲۳۲.

در سال عمواس در شام، بیماری طاعون پدید آمد. بیماری، همه افراد خانواده را، به کام مرگ می‌سپرد. در آن‌باره به عمر نامه نوشتند.
متن نامه به‌دست نیامده است.
عمر در پاسخ نوشت:
برخی از مردم را وارث برخی دیگر قرار دهید.

۱. یعنی وارثی به‌جا نمی‌ماند. —

۲۳/۳۶۸

فرمان عمر درباره کسی که از پذیرفتن میراث، سر، باز می‌زند

سنن سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۲۳۳.

مردی از یمن به نام طارق بن المرقع، برای نذری^۱، یکی از بردگان خود را آزاد کرد. سپس آن برده مرد و دارایی او را نزد طارق آوردند؛ ولی او آن را نپذیرفت. یعلی بن امیه که در آن هنگام والی یمن بود، در این‌باره به عمر نامه نوشت.
متن نامه به‌دست نیامده است.
عمر در پاسخ او نوشت:
دارایی برده آزادشده طارق را به او بده. چنانچه پذیرفت که هیچ، وگرنه، با آن، بردگانی بخر و از سوی وی آزاد کن.
چون نامه عمر رسید، یعلی، او را فراخواند و دارایی برده آزادشده‌اش را به او عرضه کرد. ولی طارق نپذیرفت. پس یعلی، شانزده یا هفده تن برده خرید و آزاد ساخت.

۱. متن «سائبة»، ابن اثیر می گوید: برای آمدن مسافری از سفر یا یهودی از بیماری... به عنوان نذر می گفتند: «ناقتی سائبة» و از آن پس، آن شتر را آزاد رها می کردند. «كَانَ الرَّجُلُ إِذَا أَعْتَقَ عَبْدًا فَقَالَ هُوَ سَائِبَةٌ فَلَا عَقْلَ بَيْنَهُمَا وَلَا مِيرَاثَ (در زمان جاهلیت هنگامی که مردی برده خود را آزاد می کرد و می گفت: او به عنوان نذر آزاد است (سائبة)، دیگر از نظر خونیه و میراث، پیوندی میان آن دو، باقی نمی ماند (النهاية ۴/۴۳۱)). در قرآن کریم نیز، «سائبة»، مردود به شمار آمده است (مائده/۱۰۳). م.

۲۴/۳۶۸

نامه نگاری با عمر، پیرامون مسائل ارث، نسبت به پسر و مادر بزرگ

سنن، سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۱۰۳.

پسر مردی از بنی حنظله به نام حسکه مرد. مادر پدر و حسکه پدر پسر، وارث او شدند. ابوموسی اشعری را از این موضوع، آگاه ساختند. او در این باره به عمر، نامه نوشت. متن نامه به دست نیامده است. عمر در پاسخ او نوشت: میراث پسر حسکه را به پدر او و مادر پدرش ده.

۲۵/۳۶۸

فرمان عمر درباره ترجیح یکی از دو گروه خویشاوند، بر گروه دیگر (در ارث)

سنن سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۱۳۳ (ناشر آن، به المصنف عبدالرزاق نیز ارجاع داده است).

از شقیق روایت است که گفت: نامه عمر (درباره ارث) به دست ما رسید: هرگاه یکی از دو گروه خویشاوند، به مادر نزدیکتر باشند، همه دارایی را به ایشان دهید.

۲۶/۳۶۸

فرمان عمر دربارهٔ پدربزرگ از ارث

سنن سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۵۸.

عمر بن خطاب به یکی از کارگزاران خود نوشت:

چنانچه بازماندگان مرده، يك برادر و يك پدربزرگ باشند، نیمی از میراث را به پدربزرگ بده. با دو برادر، يك سوم، با سه برادر، يك چهارم، با چهار برادر، يك پنجم و با پنج برادر، يك ششم میراث را به پدربزرگ بده. در صورتی که برادران بیش از پنج تن باشند، نیز سهم پدربزرگ، کمتر از يك ششم نخواهد بود.

۲۷/۳۶۸

(نیز) فرمان عمر به ابوموسی اشعری دربارهٔ ارث پدربزرگ

سنن سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۴۴.

عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری (ر.ض) نوشت:

(در ارث)، پدربزرگ را همچون پدر به شما بیاور؛ زیرا ابوبکر، چنین کرد.

۲۸/۳۶۸

فرمان عمر به شریح درباره میراث فرزندخوانده^۱.

سنن سعید بن منصور، بخش نخست، ش ۲۵۲، ۲۵۳ (ناشر کتاب به المصنّف عبدالرزاق و الذّارمی که هر دو آن را خلاصه کرده‌اند، نیز ارجاع داده است).

در جنگ جَلُولاء زنی با کودک همراه خود که او را پسر خود می‌نامید، اسیر شد و سپس هر دو آزاد گشتند. کودک بزرگ شد و اموالی به‌دست آورد و پس از آن، درگذشت. دارایی وی را نزد آن زن بردند و گفتند: این میراث پسر توست. زن گفت: او پسر من نبود؛ من تنها، دایه او بودم. او پسر کدخدای ده بود. شریح در این باره به عمر، نامه نوشت.
من نامه به‌دست نیامده است.

چون «مه به‌دست عمر رسید، گفت: این کار، شدنی است. سپس به شریح نوشت:
میراث هیچ فرزندخوانده‌ای را جز با دلیل، به کسی ندهید.

۱. متن «وراثة الخمیل»، ابن اثیر، کلامی نزدیک به این نوشته را از علی (ع) نیز آورده است: «أنه کتبَ إلی شریح: الخمیلُ لا یورثُ إلا بیئتَهُ» علی (ع) به شریح، قاضی کوفه، نوشت: تنها به کمک بیته و دلیل، می‌توان برای فرزند خوانده، وارثی در نظر گرفت: «خمیل»: کسی که در کودکی او را تنها و جدا از خانواده‌اش به سرزمینهای اسلام برده باشند. (النهاية فی غریب الحدیث ۱/۴۴۲) - م.

۳۰-۲۹/۳۶۸

مکاتبه با عمر درباره گمرکهای بازرگانی میان دولتها

بیو (چ بولاق) ص ۷۸.

ابوموسی اشعری به عمر بن خطاب نوشت که شماری از بازرگانان ما به سرزمین مردم غیرمسلمان می‌روند و آنان از مسلمانان، عوارض گمرکی می‌ستانند.

گفت: عمر به وی نوشت:

تو نیز همان‌گونه که آنان از بازرگانان مسلمان عوارض می‌گیرند، از آنان عوارضی بستان. از مردم ذمی نصف یک‌دهم و از مسلمانان، از هر چهل درهم، یک درهم بستان. کمتر از دویست

درهم، عوارض ندارد؛ ولی هنگامی که به دویست برسد، عوارض آن پنج درهم است و عوارض بیش از دویست درهم نیز به همان حساب یادشده است.

۳۲-۳۱/۳۶۸

نامه‌نگاری عمر با مردم منبج^۱ درباره گمرکهای بازرگانی بین‌المللی

بیو (ج بولاق) ص ۷۸.

مردم منبج که مردمی غیرمسلمان بودند، از آنسوی دریا به عمرین خطاب نوشتند: به ما اجازه ده تا برای کارهای بازرگانی به سرزمین تو بیاییم و عوارض عشریه گمرکی بپردازیم. گفت: عمر در این باره با صحابه پیامبر (ص) رایزنی کرد و آنان این کار را پذیرفتند. مردم منبج، نخستین گروه از مردم غیرمسلمان بودند که به مسلمانان عوارض عشریه پرداختند. متن پاسخ نامه عمر به ایشان در دست نیست.

۱. منبج: به فتح اول و سکون دوم و کسر باء تک نقطه و جیم، شهر بزرگ و پرشماری است در شام با باروی سنگی استوار، فاصله میان آن تا شهر حلب، ده فرسنگ است. بنگرید: یاقوت ۶۵۴/۴-۵۵۵؛ آثار البلاد، قزوینی ص ۲۷۴-۴-۵.

۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳/۳۶۸

مکاتبه با عمر درباره زکات زنبور عسل و عسل

بد ۱۲/۹ (زکات عسل)؛ مُصَنَّف عبدالرزاق ش ۶۹۶۹ (ناشر آن، به ابن ابی شیبه و الشَّئْنَن الكُبْرَى، بیهقی ۱۲۶/۴ نیز ارجاع داده است).

هلال یکی از مردان بنی متعان، زکات زنبورهای خود را نزد پیامبر آورد. وی از پیامبر درخواست کرده بود که دره‌ای به نام سلبه را قرق او کند و پیامبر نیز آن دره را، قرق او ساخت (بنگرید: نامه

۲۳۷/الف پیشین).

چون عمر بن خطاب به حکومت رسید، سفیان بن وهب به وی نامه نوشت و درباره سَلْبَه از وی پرسید. — متن نامه در دست نیست — عمر در پاسخ او نوشت:
 اگر آنچه را که او به پیامبر اسلام (ص) می‌پرداخت، به تو نیز پرداخته است، آنجا را قرق او گردان؛ وگرنه آنها زنبور بارانند و هر که بخواهد، می‌تواند از آنها بهره برد.
 در روایت عبدالرزاق است که: سفیان بن عبدالله (کذا) فرماندار طائف به عمر بن خطاب نوشت: مردمان زیر فرمان من، از من می‌خواهند که کوهی را — یا آنکه گفت: زنبوران عسلی را — که از آن ایشان است، قرق آنان گردانم. عمر به آنان نوشت: آنها زنبور بارانند و هیچ کس به داشتن آنها، بر دیگری برتری ندارد. چنانچه پذیرفتند که به تو زکات دهند، آنها را ویژه آنان گردان. وی به عمر نوشت: اینان به پرداخت زکات، گردن نهادند. عمر به او نوشت: آن را به ایشان ده و از آنان زکات بستان.

۳۷/۳۶۸

نامه‌نگاری با عمر، پیرامون گرانی عسل

النهایه، ابن‌اثیر «بحث».

یکی از فرمانداران عمر، از شهری به او نامه نوشت و در آن، از گرانی بهای انگبین و ناخرسندی خود از اینکه مسلمانان، آب نیامیخته به عسل می‌نوشتند، یاد کرد. از همه متن نامه و تفصیلهای دیگر درباره آن و نیز پاسخ نامه، سخنی به میان نیامده است.

۳۸/۳۶۸

عمر مردی رومی را به مدینه فراخواند تا سرپرست محاسبات خراج گردد

انساب الأشراف، بلاذری (خطی استانبول) ۵۸۵/۲ (در بیان احوال بنی عدی و یادی از عمر).

عمر به والی خود در شام نوشت:

مردی رومی را نزد ما فرست، تا کار محاسبات زکاتها را انجام دهد.

۳۹/۳۶۸

فرمانهای عمر درباره قصاص

السنن الکبری، بیهقی ۲۳۶/۸.

عمر به همه سرزمینهای اسلامی نوشت:

جز به دستور من، هیچ کس را مکشید.

۴۰/۳۶۸

نامه ابوموسی اشعری به عمر، پیرامون تقویم

الاکوع الحوالی ص ۱۸۳ (وی به تاریخ طبری ۱۱۰/۲، بقیة المستفید فی أخبار صنعاء و زبید، و تاریخی ناشناخته، لوحه ۳۹ از نسخه‌های خطی نزد خود، ارجاع داده است).

ابوموسی اشعری به عمر نوشت:

نامه‌هایی از تو به دست ما می‌رسد که تاریخ ندارد.

در پی این نامه، عمر مردم را برای رایزنی گردآورد و بر پایه هجرت به مدینه، تاریخ را بنیاد نهادند.

این کار در سال ۱۶ هجری انجام پذیرفت.

۴۲-۴۱/۳۶۸

فرمان عمر به ابوموسی، برای برکنار ساختن نویسنده خود

فتوح البلدان، بلاذری ص ۳۴۶.

یکی از نویسندگان ابوموسی اشعری به عمر بن خطاب نوشت:
 «مِن ابِوِ موسی...» (بر پایه نوشته ابن سعد ۱/۴ ص ۸۳، ابوموسی بی سواد بود و خواندن نمی دانست).
 عمر به وی نوشت: آنگاه که این نامه من به دست تو رسید، نویسندهات را تازیانه بزن و او را از سمت نویسندگی خود، برکنار کن.

۱. برابر دستور زبان عربی، باید می نوشت: «مِن ابی موسی» نیز بنگرید به آغاز این کتاب... درباره نام علی بن ابوطالب...م.

۴۳/۳۶۸

نامه عمر درباره براء بن مالك انصاری (ر.ض)

الاستیصار فی نسب الصحابة من الأنصار، ابن قدامة ص ۳۴.

عمر بن خطاب نوشت:
 براء بن مالك را به فرماندهی هیچیک از لشکرهای اسلامی مگمارید. زیرا وجود او یکی از تباهیهاست که به سپاهیان روی می آورد.

۴۴/۳۶۸

نامهٔ عمر به ابوموسی اشعری دربارهٔ کندن رود اُبُلّه

الوُزراء، جهشیماری (چ اروپا) ص ۱۷.
مقابله کنید: یاقوت، مُتَجَمُّمُ الْبُلْدَانِ.

عمر به ابوموسی نامه نوشت و در آن بهوی دستور داد که برای مردم بصره، رودی بکند — متن نامه در دست نیست — وی رود معروف اُبُلّه را برای آنان کند.

۴۵/۳۶۸

نامهٔ عمر دربارهٔ جایگاه مردم غیرتازی در جامعهٔ تازیان

بع، ش ۵۷۰، ۵۷۱.

عمر بن خطاب به فرماندهان ارتش نوشت:

«نسب کسانی از ایرانیان و رومیان را که آزاد می‌کنید و اسلام می‌آورند، به برده‌داران (موالی) خود آنان بیوندید. اینان در سود و زیان، با موالی خویش برابر خواهند بود. چنانچه بخواهند خود قبیله‌ای جدا باشند، آنان را در نیکی و بخشش، بر دیگران مقدم دارید. این گفته در روایتی بلند آمده است.»

— متن همهٔ روایت، به‌دست نیامده است.

۴۶/۳۶۸

نامهٔ عمر دربارهٔ برابری مسلمانان تازی و غیرتازی

بع ش ۵۷۲-۵۷۳.

گروهی نزد یکی از کارگزاران عمر آمدند. وی به تازیان چیزی داد و به غیر تازیان نداد. عمر به او نوشت:

اما بعد: در بدیِ مرد، همان بس که برادر مسلمان خود را ناچیز شمرد.
در روایتی دیگر است که عمر به او نوشت:
چرا آنان را برابر ندانستی؟!

۴۷/۳۶۸

نامهٔ عمر دربارهٔ داراییهای کسانی از مردم ذمی که اسلام آوردند

بع ش ۲۳۱.

از طارق بن شهاب روایت است که گفت: عمر بن خطاب دربارهٔ زنی دهقان از «نهر الملك» - (نزدیک بغداد) - که اسلام آورده بود، نوشت:
زمین را به وی بازگردانید تا خراج آن را بپردازد.

۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸/۳۶۸

نامه‌های عمر دربارهٔ رفتار با بنی‌تغلب و بازگردانیدن آنان از کشور روم

طب ص ۲۵۰۷-۲۵۱۰.

عبدالله بن عبدالله بن عتبان (به کشور گشایی) بیرون شد. دجله را پیمود تا به موصل رسید و از آنجا به شهری گذشت تا به نصیبین آمد. مردم آنجا، چون مردم رقه با وی صلح کردند و همان‌گونه که آنان به هراس افتاده بودند، آنان نیز ترسیدند. سپس به عیاض (بن غنم) نامه نوشتند و او بر آن شد که صلح آنان را بپذیرد. از این‌رو، عبدالله بن عبدالله، با ایشان پیمان صلح بست...

ولید بن عقبه (به کشور گشایی) بیرون شد تا به بنی‌تغلب و عرب الجزیره رسید. همهٔ ایشان - چه مسلمان و چه کافر - به‌جز قبیلهٔ ایادین نزار که همگی روانهٔ سرزمین روم شدند، با وی همراه گشتند. ولید، این رویداد را به عمر بن خطاب نوشت...

ابوعبیده پس از بازگشت از جابیه، به عمر نامه نوشت و از او خواست: چنانچه خالد به مدینه رود، عیاض بن غنم را با وی (ابوعبیده) همراه سازد. عمر، عیاض را به‌سوی او بازگردانید. چون نامهٔ ولید به‌دست عمر رسید، به پادشاه روم نوشت:

به من گزارش کرده‌اند که یکی از قبیله‌های تازی، از کشور ما بیرون شده و به سرزمین تو آمده است. سوگند به خدا که اگر آنان را بیرون نرانی، آشکارا به ترسایان اعلام جنگ خواهیم داد و سپس آنان را به‌سوی تو خواهیم فرستاد. به‌دنبال این نامه، پادشاه روم بنی‌تغلب را از کشور خود بیرون راند. چهارهزار تن از ایشان آماده گشتند که همراه ابوعدی بن زیاد، از خاک روم بیرون روند. ولید بن عقبه، جز اسلام هیچ چیز دیگر از آنان نپذیرفت. آنان گفتند: کسی که در صلح سعد و پیش از آن، از سوی مردم خود نمایندگی داشته است، شما دانید و او؛ ولی کسی که از سوی هیچ‌کس نمایندگی نداشته و نمایندگی هیچ‌کس را نیز نپذیرفته است، شما چه راهی بر او دارید؟ پس ولید دربارهٔ ایشان به عمر نامه نوشت.

عمر در پاسخ او نوشت:

این دستور، ویژهٔ جزیرهٔ العرب است و در اینجا، چیزی جز اسلام از ایشان پذیرفته نیست. آنان را به حال خود گذار؛ با این شرط که هیچ‌کودکی را به آیین مسیح در نیاورند. چنانچه اسلام آوردند، از ایشان بپذیر.

از ابوسیف تغلیبی روایت است که گفت: پیامبر خدا (ص) با نمایندگان ایشان پیمان بسته بود که هیچ‌کودکی را ترسا، بار نیاورند. این شرط تنها خود نمایندگان و مردمی را که نمایندگان را برگزیده بودند، دربر می‌گرفت، نه جز آنان را. چون روزگار عمر فرارسید، مسلمانان بنی‌تغلب گفتند:

غیرمسلمانان تغلیبی را، با نام خراج نزد خود مخوانید که از شما دور گردند. زکاتی را که از دارایی آنان برمی‌گیرید، دوچندان کنید تا همان، به منزله گزیت ایشان به شمار آید. زیرا اینان از شنیدن نام گزیت و این شرط که کودک مسلمان زاده‌ای را ترسا نگردانند، به خشم می‌آیند. نمایندگان ترسایان بنی‌تغلب، برای این موضوع نزد عمر رفتند. چون ولید، سران و سیاستمداران ایشان را نزد عمر گسیل کرد، عمر به ایشان گفت: به پرداخت گزیت تن دردهید. گفتند: ما را به جایگاه و پناهگاهمان بازگردان. سوگند به الله که اگر برای ما سرگزیت معلوم کنی، به سرزمین روم بازخواهیم گشت. به خدا سوگند که تو ما را در میان مردم تازی، رسوا می‌کنی. عمر گفت: شما و عربان پیرامون عربستان، با مخالفتی که با امت خویش درپیش گرفته‌اید، به دست خود، خویشتن را رسوا ساخته‌اید. به خدا سوگند که باید با خواری و زیونی گزیت بپردازید. اگر به کشور روم بروید، به آنجا نامه می‌نویسم و سپس اسیرتان می‌سازم. گفتند: از ما چیزی بستان ولی نه به نام گزیت. عمر گفت: ما آن را گزیت می‌نامیم، شما خود، آن را هرچه خواستید بنامید. علی بن ابی‌طالب (ع) به وی گفت: ای امیر مؤمنان! آیا سعد بن مالک، زکات اینان را دوچندان نکرد؟ عمر گفت: آری و سخن علی (ع) را پذیرفت و همان را به‌عنوان گزیت تغلیبان به‌شمار آورد. آنان پس از رسیدن به این توافق، بازگشتند.

ابن سعد (۲/۱ ص ۵۵) نیز از آنچه که به پیمان پیامبر (ص) با بنی‌تغلب به سال دهم هجری در مدینه ارتباط می‌یابد، یاد کرده ولی از پیمان‌نامه‌ای سخن نگفته است. کلمه زکات در اینجا به جای «گزیت» به‌کار رفته است. بیو (ص ۶۹-۷۰)، و بع ش ۷۰ و ۷۱ نیز از آن، سخن گفته‌اند.

۱. در تاریخ طبری ۲۵۱۰/۵ آمده است: کودکان را - در صورتی که پدرانشان اسلام آورند - نباید به داشتن آیین مسیح، وادار سازند. - م.

۵۳/۳۶۸

نامه ابو عبیده به مردم دیرطایا (یا: طایا)

سُنن سعید بن منصور، بخش دوم ش ۲۶۰۵ (ناشر آن، به فتوح البلدان بلاثری نیز ارجاع داده و گفته است: دیرطایا و دیرالفسیلة).

ابو عبیده بن جراح به مردم دیرطایا نوشت:

این، نامه ابو عبیده برای مردم دیر طایاست. من به راستی بر جانها، داراییها و کنیسه‌های شما، زنهار داده‌ام که ویران یا مسکونی نگردند. این زنهار، تا زمانی است که شما کسی را نکشید و قاتلی را که نهانی کسی را کشته است، پناه ندهید. ولی چنانچه انسانی را بکشید یا آدمکشی را پناه دهید، تعهد ما نسبت به شما از میان خواهد رفت. بر شماست که سه روز میهمانان مسلمان را خوراک دهید. ما در برابر آسیبهای لشکر، نسبت به شما تعهدی نخواهیم داشت.

خالد بن ولید، یزید بن ابوسفیان، شرحبیل بن حسنه و قضاعی بن عامر، گواه گشتند.

۵۵-۵۴/۳۶۸

نامه‌نگاری درباره آنکه دست‌آورده جنگی از آن چه کسی است

سَنن سعید بن منصور، بخش دوم ش ۲۷۹۱ (ناشر آن، به طبرانی و هیتمی، ارجاع داده است).

مردم بصره در نهاوند، پیکار کردند. مردم کوفه نیز به یاری آنان شتافتند. بصریان بر آن شدند که مردم کوفه را از دست‌آورده‌های جنگی، بی بهره سازند. عمار بن یاسر فرماندار کوفه بود. یکی از بنی عطارده به وی گفت: ای گوش بریده! می‌خواهی در غنیمتهای جنگی ما شریک گردی؟ عمار گفت: «تو به بهترین گوش من دشنام دادی؛ زیرا که آن گوش، همراه پیامبر خدا (ص) آسیب دیده است. وی در این باره به عمر نامه نوشت.

- متن نامه در دست نیست.

عمر در پاسخ او نوشت: غنیمت از آن کسی است که در پیکار شرکت جسته است.

۵۷-۵۶/۳۶۸

نامه سعد بن ابی وقاص به عمر، در این باره که: دست‌آورد جنگی از آن کیست؟

سُنن سعید بن منصور، بخش دوم ش ۲۷۹۴ (ناشر آن، به مَصْنُف عبدالرزاق نیز ارجاع داده است)، نیز ش ۲۷۹۵.

قیس بن مکشوح، با هشتاد تن نزد سعد آمد. سیصد تن از رزم‌آوران با او بودند؛ ولی او همراه هشتاد تن از آنان، با شتاب به سوی سعد آمد و در کارزار شرکت جست و سپس دیگر رزمندگان او، پس از پایان کارزار رسیدند و از سعد بن ابی‌وقاص خواستند که آنان را نیز از غنایم بهره‌مند سازد؛ ولی او نپذیرفت. تا آنکه به عمر نامه نوشت.

- متن نامه در دست نیست.

(عمر در پاسخ وی نوشت):

به کسانی که پیش از شکافتن پیکرهای کشتگان ایرانی در کارزار بوده‌اند، سهمی ده. ولی کسانی که پس از آن آمده‌اند، بهره‌ای ندارند.

۵۸/۳۶۸

نامه‌نگاری ابو عبیده با عمر، درباره بازگردانیدن دارایی مسلمانان از دست دشمن

سُنن سعید بن منصور، بخش دوم ش ۲۷۹۹ (ناشر آن، به السُنن الکبری، بیهقی، و ابن‌خزم نیز ارجاع داده است).

ابو عبیده در باره آنچه که مشرکان به دست آورده و سپس مسلمانان آنها را از ایشان بازستانده‌اند، به عمر نامه نوشت.

متن نامه در دست نیست.

(عمر در پاسخ وی گفت):

هر کس که عین مال خود را - تا زمانی که تقسیم نشده است - بیابد، خود به داشتن آن، سزاوارتر است.

۶۰-۵۹/۳۶۸

نامه‌نگاری با عمر، درباره گنجی که در گور دانیال(ع) یافت شده بود

بع ش ۸۷۶ (محدثی کتاب به طب سال ۱۷ و فتوح بلاذری در گشودن استانهای اهواز، ارجاع داده است).

هنگامی که شهر شوش به سرداری ابوموسی اشعری گشوده شد، آنجا در ایوانی، (کالبد) دانیال پیامبر را یافتند. در کنار پیکر او، مالی و همراه آن، نوشته‌ای بود: «هر کس بخواند، می‌تواند برای زمانی معین، از این دارایی وام بگیرد. چنانچه تا آن زمان، وام خود را بازگرداند، گزندی نخواهد دید، و گرنه، به بیماری پیسی گرفتار خواهد گشت». راوی گوید: ابوموسی آن نوشته را برداشت و بوسید و گفت: «به پروردگار کعبه سوگند که دانیال است». وی سپس درباره آن، به عمر نامه نوشت.

متن نامه در دست نیست.

عمر به ابوموسی نوشت:

وی را کفن و حنوط کن و بر او نماز بگذار و چنان که پیمبران را به خاک سپارند، او را به خاک بسیار. جستجو کن تا دارایی او را بیابی و به انبار دارایی (بیت‌المال) مسلمانان، تحویل دهی. راوی گوید: ابوموسی پیکر دانیال را در کتان سپید قبطی درپیچید و بر او نماز گزارد و به خاک سپرد.^۲

۱. از خط و زبان این نوشته، سخنی به میان نیامده است و از این رو می‌تواند جای درنگ و پرسش باشد. - م.
 ۲. نیز بنگرید: الأخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری ص ۳۳ و ۴۹. ابوحنیفه درباره دانیال بنی می‌نویسد: «وكان في السمر دانيال النبي(ع) فسار حتى دخل على لهراسف الملك وهو نازل بالسوس فمات دانيال عنده بالسوس» وی در جای دیگر می‌گوید: «وبنى [سابور] بالسوس مدينة وهي التي إلى جانب الحصن الذي يسمى «سادانيال» الذي كان فيه جسد دانيال(ع)». دینوری از گرفتار آمدن دانیال به دست بُخت نصر و آشناگشتن وی با لهراسپ - که در کتب تاریخی معتبر، به جای لهراسپ، کورش یعنی کورش بزرگ هخامنشی آمده است - و درگذشت وی در نزد لهراسپ و از مقبره او به نام «سادانیال» در شوش که جسد دانیال را در آن یافته‌اند، سخن گفته است. در خلود العالم که در سال ۳۷۲ هـ . تألیف

شده، در سخن از شهر شوش آمده است: «شوش شهری است توانگر و جای بازرگانان و بارکده خوزستان است، و از وی جامه و عمامه خز خیزد و ترنج و دستبوی خیزد و تابوت دانیال پیامبر علیه السلام آنجا یافتند». با این همه، گزارش تابوت دانیال را در شعاری از نوشته‌های تاریخی مربوط به آن دوران که از نکته‌سنجی و دقت گزارش نیز برخوردار است، نمی‌یابیم. از آن جمله می‌توان از قاموس کتاب مقدس، نوشته مسٹر هاکس، تاریخ ایران از آغاز تا اسلام، گیرشمن، ترجمه دکتر معین؛ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، اوستد، ترجمه دکتر محمد مقدم و تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم، ترجمه کریم کشاورز، نام برد. — م.

۶۲-۶۱/۳۶۸

نامه‌نگاری با عمر، پیرامون گنجی در مدائن

بع ش ۸۷۷.

مسلمانان در مدائن به قبری دست یافتند که درون آن، پیکر مردی با جامه‌های زربفت و مالی بود. آنها را نزد عمار بن یاسر آوردند. وی در آن باره، به عمر نامه نوشت. متن نامه به‌دست نیامده است. عمر در پاسخ عمار نوشت: «دارایی به‌دست آمده را به یابندگان آن ده و آن را از ایشان بگیر».

۶۳/۳۶۸

نامه عثمان به کارگزاران خود

ط ۲۸۰۳-۲۸۰۲ (سال ۲۴): الاکوع الخوالی ص ۱۸۷-۱۸۸.

نخستین نامه‌ای که عثمان به هنگام رسیدن به خلافت، به کارگزاران خود نوشت: اما بعد، خداوند، به پیشوایان دستور داده است که نگهبانان مردم باشند، نه گردآورنده خراج. بهراستی که سران این امت، خود، چوپان و نگهبان آفریده شده بودند، نه ارباب‌کنندگان دارایی. بهزودی پیشوایان شما، به جای نگاهبانی از مردم و منافع ایشان، به گردآوری داراییها خواهند پرداخت. زمانی که رهبران مردم چنین کردند، شرم و درستی و وفاداری از میان خواهد رفت. هان

بدانید، دادگرانه‌ترین رفتار آن است که در کارهای مسلمانان و آنچه که به زیان ایشان است، بنگرید و سپس آنچه را که به سود ایشان است، انجام دهید؛ و در برابر زیانکاریهای مردم، آنان را مواخذه کنید. سپس، تعهد خود را دوچندان کنید و آنچه را که به حال مسلمانان سودمند است، به ایشان دهید و آنچه را که به زیان ایشان است، از آنان بازگیرید. سپس، پیکار با دشمنان را همراه با وفاداری برایشان، آغاز کنید.

۶۴/۳۶۸

نامه عثمان به فرماندهان لشکر در مرزها

طب ص ۲۸۰۳ (سال ۲۴).

نخستین نامه عثمان به فرماندهان لشکر در مرزها:

اما بعد، شما حامیان مردم مسلمانید و باید دشمنان را از ایشان دور گردانید. همه ما از قوانینی که عمر بر شما نهاده است، آگاهیم. به گوش من نرسد که یکی از شما در آنها دگرگونی یا جابه‌جایی پدید آورد؛ تا خداوند نیز آنچه را که در اختیار شماست، دگرگون سازد و به دست دیگری بسپارد. از این‌رو، مراقب رفتار خود باشید. زیرا من به چیزهایی می‌نگرم که خداوند، نگرستن و پرداختن به آنها را برای من گرامی داشته است.

۶۵/۳۶۸

نامه عثمان به کارگزاران خراج

طب ص ۲۸۰۳ (سال ۲۴).

نخستین نامه عثمان به کارگزاران خراج، چنین بود:

اما بعد، خداوند آفریننده‌ها را بر بنیاد راستی و درستی آفریده است و جز حق و درستی، چیزی

نمی‌پذیرد. حق و درستی را فراگیرید و بر پایه آن، حق دیگران را به ایشان بدهید. سخت امانت‌دار باشید و در نگهداری آن بکوشید و نخستین کسان م باشید که آن را از میان می‌برید و با این کار، در امانت‌خواری مردمان پس از خود، شریک می‌گردید. هیچگاه وفاداری را از یاد نبرید. بر یتیم و همیمان غیرمسلمان، ستم مکنید. زیرا خداوند، دشمن کسانی است که بر آنان ستم کنند.

۶۶/۳۶۸

نامه عثمان به همه مردم

طب ۲۸۰۳-۲۸۰۴ (سال ۲۴).

اما بعد، شما همه آنچه را که دارید، از رهگذر پیروی و سخن شنوی به دست آورده‌اید. از این رو، دنیا شما را از کارتان باز ندارد. زیرا پس از فراهم آمدن سه چیز برای شما، یعنی به کمال رسیدن نعمت، بزرگ شدن فرزندان که از اسیران دارید و قرآن خواندن عرب و عجم، این امت، روی به بدعت خواهد آورد. زیرا که پیامبر خدا (ص) گفته است: کفر، در گنگی و ناآشنایی است. چون زمانی که امری بر مردم روشن نباشد، خود را به رنج می‌افکنند و دست به بدعت می‌زنند.

۶۷/۳۶۸

نامه عثمان به مردمان شهرها

طب ص ۲۹۴۴ (سال ۲۵).

اما بعد، من به نمایندگان و کارگزاران خود، دستور خواهم داد که در موسم حج، نزد من آیند. از آنگاه که من به فرمانروایی رسیده‌ام، امت اسلام را بر امر به معروف و نهی از منکر، چیره ساخته‌ام. هیچ گزارشی به من و به هیچ یک از کارگزاران من نمی‌رسد که به آن رسیدگی نکنم. هر حقی که من و زن و فرزندانم بر مردم داشته‌ایم، به سود آنان، از آنها چشم پوشیده‌ایم. مردم مدینه به من

گزارش داده‌اند که برخی از مردم، دشنام می‌شنوند و شماری نیز کتک می‌خورند. اینها گذشته از کسانی است که نهانی دشنام شنیده یا آسیب دیده‌اند. کسی که چنین ادعایی دارد، در موسم بیاید و حق خود را از من و از کارگزارانم بازستاند، یا بر آنان نیکی کند و از حق خود، چشم پیوشد، که خداوند، نیکوکاران را دوست دارد.

چون این نامه در شهرها خوانده شد، مردم گریستند و بر عثمان دعا کردند.

۶۸/۳۶۸

عثمان، بردگانی می‌خرد (گویا برای آزادساختن)

سَن سَعِيد بن منصور، بخش دوم ش ۲۶۵۹.

از حکیم بن عقال روایت است که عثمان بن عفان به وی نوشت که یکصد برده از يك خاندان بخرد و برای او بفرستد. وی به او نوشت که هنگام خرید آنها، میان برده و مادر یا پدرش، جدایی نیفتند.

۳۳۵

پیمان با مردم نوبه^۱

خُطَط مقریزی ۲۰۰/۱.

بنگرید: ابن عبدالحکم ص ۱۸۸-۱۸۹؛ طبری ص ۲۵۹۳؛ ابو عیید ش ۴۰۱، ۴۰۲؛ بلانری ص ۲۳۷-۲۳۸، الخراج، قدامة بن جعفر، ورق ۱۷۲-۱۷۳؛ یعقوبی ۱۹۱/۲؛ روزنامه الفتح (مصر) از ۱۸ جمادی الأولى، سال ۱۳۵۵؛ مجله معارف اعظم گره در هندوستان، ج ۳۸، ش ۶؛ هفتنگ ص ۹۶-۹۷؛ میک مایکل ۱۵۷/۱-۱۵۸.

بمنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

۱. این، زنهارنامه فرمانده، عبدالله بن سعد بن ابی سرح، برای بزرگ نوبه و همه مردم کشور

۲. این پیمانی است که با خرد و کلان مردم نوبه، از مرز آسوان تا مرز سرزمین علوه، بسته است.
۳. همانا عبدالله بن سعد، زنهار و صلحی میان این مردم و مسلمانان مصر که همسایگان ایشانند و نیز عیان مسلمانان و ذمیان دیگر سرزمینها، استوار ساخته است.
۴. ای مردم نوبه! تا آنگاه که شما بر شرطهایی که میان ما و شما برقرار گشته است، یابندار بمانید، به راستی که در پناه خدا و فرستاده او محمد پیامبر — که درود خدا بر او باد — خواهید بود و ما با شما بیکار نکرده و عنیه شما به تدارک نبرد، نخواهیم پرداخت.
۵. ما و شما می توانیم — بی آنکه در سرزمین یکدیگر بمانیم — از آنها گذر کنیم.
۶. نگاهداری جان هر عسلمان و همپیمان مسلمانان که به خاک شما گام نهند، یا از آن بگذرند — تا زمانی که در خاک شما هستند — بر عهده شماست.
۷. بر شماست که برده فراری مسلمانان را که به سوی شما می آید، به سرزمین اسلام بازگردانید و از دستدرازی بر وی، خودداری کنید. او را در پناه خود بگیرید و مسلمانانی را که آهنگ گفتگو با وی دارد، به حال خود گذارید تا با او سخن بگوید و بازگردد.
۸. نگاهداری مسجدی که مسلمانان در کنار شهر شما می سازند، بر عهده شماست؛ هیچ نمازگزاری را از رفتن به سوی آن، بازمدارید. نظافت آن، روشن نمودن چراغ آن و گسترش فرش بر آن، وظیفه شماست.
۹. در هر سال باید سیصدوشصت سر برده — از بردگان متوسل و بی نیل — بر زمین خود، از مردان و زنان که در میانشان، مرد و زن سالخورده و کودکان نابالغ نیاستند، به والی آسوان بسپارید تا به پیشوای مسلمانان دهد.
۱۰. مسلمانان موظف نیستند که از دشمن شما و از مرز سرزمین میان علوه تا آسوان، دفاع کنند.
۱۱. چنانچه شما به برده مسلمانانی پناه دهید، یا مسلمان و همپیمان مسلمانان را بکشید؛ و یا مسجدی را که مسلمانان در کنار شهر شما ساخته اند، ویران کنید، و یا از شمار سیصدوشصت تن برده، چیزی بکاهید، بی گمان این زنهار و صلح از شما گرفته خواهد شد و ما آشکارا پیمان خود را با شما خواهیم گسست^۲، تا خداوند — که بهترین داوران است — میان ما و شما داوری کند.
۱۲. تعهد خدا و پیامبر وی محمد — که درود آفریدگار بر او باد — در گرو این پیمان نامه است. نیز بزرگترین چیزی که شما بر آن باور دارید، یعنی پیمان مسیح و یاران او و کسانی از همکیشانان که بزرگشان می دارید، در گرو این پیمان نامه است.
- خداوند بر این پیمان، گواه ما و شماست.
۱۳. این پیمان نامه را عمرو بن شرحبیل در رمضان سال سی و یک، نوشت.

۱. نوبه سرزمین فراخ و گسترده‌ای است در جنوب مصر. مردمان آن، مسیحی‌اند و زندگانی را بسختی می‌گذرانند. این سرزمین، پس از آسوان آغاز می‌شود. مردم آنجا را به مصر می‌آورند و در آنجا می‌فروشند. عثمان بن عفان با مردم نوبه، پیمان صلحی بست که بر پایه آن، ایشان در هر سال چهارصد تن برده بدهند. پیامبر اسلام (ص) فرمود: بهترین اسیران شما، نوییاند (یاقوت ۴/۸۲۰). م.
۲. بنگرید: پانوش پیمان ۳۱۶. م.

۳۷۰

فرمان عثمان به ولید بن عقبه

طبری ص ۲۸۰۷.

اما بعد، معاویه بن ابوسفیان به من نامه نوشته و مرا از روی آوردن رومیان یا لشکری انبوه به سوی مسلمانان، آگاه ساخته است. چنین اندیشیدم که مردم کوفه برادران مسلمانان، به یاری ایشان بشتابند. آنگاه که این نوشته من به تو رسد، مردی را که بزرگی، بی‌باکی و دلاوری و اسلام او مورد پسند توست، همراه هشت، نه یا ده هزار سپاهی، از همانجا که پیک من نزد تو آید، به سوی آنان بفرست. والسلام.

۳۷۰ الف

اقطاعی برای عثمان بن ابوالعاص

مُنَجَّم البُلدان، یاقوت ۳/۲۹۰، واژه «شط».

این نوشته بنده خدا عثمان امیر مؤمنان، برای عثمان بن ابوالعاص است: من، شط را از آن سو که از بصره به ابله روند و در برابر شهر ابله و شهری که اشعری در آن فرمان می‌راند، قرار گرفته است، به تو دادم. نیز از آن بخش، آنچه را که در قلمرو اشعری بود، به دست تو سپردم. من گستره شط — چه بیشه‌زار و چه شوره‌زار آن — را که میان الخراره تا

دیرجاییل، تا آن دو گوری که بر کرانه شط در برابر ابله جای دارند، به تو بخشیدم. نیز آنچه را که تو و فرزندان در آن کار کرده‌اید، به تو بخشیدم تا اگر خواستی بخشی از آن را به یکی از برادرانت واگذار کنی، بتوانی. به عبدالله بن عامر دستور دادم که شما را از به‌دست گرفتن آنچه که می‌اندیشید توان انجام دادن آن را دارید، باز ندارد. چنانچه پس از انتخاب زمین و کار کردن بر روی آن، روشن گردد که شما به مقداری از آن نیاز ندارید، دلیلی نخواهید داشت که آن را به امیر مؤمنان بازگردانید، تا برای کار و کشت، آن زمین را به دیگری واگذارد.

من این زمین را به جای آن زمینی که امیر مؤمنان عمر، در مدینه برای تو خریده بود و من آن را از تو بازگرفتم، دادم. از آن زمینی که نام برده‌ام، آنچه که بیش از زمینی است که از تو بازپس گرفته‌ام، بخشی است که برای برکنار ساختن تو از مقامت، به تو دادم. به عبدالله نوشته‌ام که بگونه‌ای نیکو، تو را در کارت یاری دهد. پس با نام خدا و یاری او، آغاز به کار کن و دست از کار بکش.

مغیره بن أخفش، الحارث بن حکم و فلان، ابن ابوفاطمه، بر آن، گواه گشتند.
هشت روز مانده از جمادی الآخرة سال ۲۹، نوشته شد.

۳۷۱

گشودن اندلس^۱

طبری ص ۲۸۱۷ (سال ۲۷): الکامل، ابن اثیر ۷۲/۳؛ ابوالفداء، ۲۶۲/۱؛ الفتوحات الإسلامية، زینی تحلان ۱۰۰/۱، تاریخ الکبیر، ذهی ۸۰/۲؛ بک ۱۷۰/۷؛ مقاله محمد حمیدالله «اندلس» (اسپانیا) در خلافت عثمان، سال ۲۷ هجری» در مجله انجمن پژوهشهای اسلامی از دانشگاه استانبول ج ۷ شماره ۱-۲، سال ۱۹۷۸، ص ۲۲۱-۲۲۶ با تصویر؛ مقاله به زبان عربی و نام مجله به زبان ترکی است: Islam Tetkikleri Enstitüsü Dergisi.

بنگرید: کیون، تاریخ روم ۵۵۵/۵ (به زبان انگلیسی). Gibbon, Decline and Fall.

چون عثمان به فرمانروایی رسید^۲... عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن حصین فهری را به فرماندهی لشکر گماشت. و آن دو را با سپاهیان یاری داد و به سوی اندلس گسیل داشت. به آن دو و عبدالله بن سعد دستور داد که برای پیکار با الأجل^۳، گردهم آیند... عثمان بی‌درنگ، عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس را، از افریقا به اندلس روانه

ساخت. آن دو از راه دریا به اندلس درآمدند. عثمان به مردم اندلس نوشت:

اما بعد: قسطنطنیه، تنها از راه اندلس گشوده می‌شود؛ اگر شما آنجا را بگشایید، در پاداش پیروزگران آنجا، شریک خواهید بود. والسلام.

مسلمانان، همراه بربرها از سوی دریا و خشکی، به قسطنطنیه روی آوردند و خداوند آنجا و فرنگ را به دست مسلمانان گشود؛ و آن سرزمینها به اندازه آفریقا، بر توانایی مسلمانان افزود. چون عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را برکنار ساخت، کار وی را به عبدالله بن نافع بن عبدالقیس، سپرد و عبدالله بن نافع بر آنجا فرمان می‌راند و عبدالله بن سعد، به مصر بازگشت. پیوسته وضع اندلس همچون آفریقا بود تا آنکه زمان هشام فرا رسید؛ وی زمین بربرها را از ایشان بازستاند ولی مردم اندلس، به حال خویش بازماندند.

۱. اندلس جزیره بزرگی است که طول مسافت آن به اندازه يك ماه راه، و عرض آن، بیست و اندی منزل راه است که در بیشتر جاهای آن، آب و درخت و میوه به فراوانی به چشم می‌خورد. این سرزمین، در جنوب کشور اسپانیا قرار دارد و از رودخانه وادی الکبیر سیراب می‌گردد. این ناحیه در زمان خلافت عثمان به دست مسلمانان افتاد؛ و سپس طارق بن زیاد در سال ۹۲ هـ با دهمزار تن سپاهی به آنجا لشکر کشید و بر همه اسپانیا چیره گشت (طبری ۱۲۳۵/۸؛ یاقوت ۳۷۶/۱؛ آثار البلاد و اخبار العباد ص ۵۰۳؛ فرهنگ معین ۱۸۴/۵). م.

۲. طبری ۲۸۱۴/۵. م.

۳. الأجل، در آفریقا به دست عبدالله بن سعد کشته شد (طبری، همان). م.

۴. در متن به جای عبدالله، عثمان آمده است و نمی‌تواند درست باشد. این عبارت، از روی متن طبری ترجمه شده است. م.

الف/۳۷۱

نامه عثمان به علی (ع) هنگامی که گرداگرد او را گرفته بودند^۱

عجاز القرآن، باقلانی (مصر ۱۳۱۵ هـ) ص ۶۸؛ لسان العرب، واژه‌های «زیی» و «طبی».

اما بعد، به راستی که سیلاب، بالاترین جایگاه بلندی را فرا گرفته و گرفتاری بزرگتر از آن است که دگرگونی پذیرد یا از میان برود. رنج و اندوه بس بزرگ گشته و به برترین مرز خود رسیده است^۲؛ و کسی در من آزمند گشته است که حتی یارای دفاع از خود ندارد. آنگاه که این نامه من به دست تو رسد، با من هماهنگ باشی یا نباشی، به سوی من بشتاب.

چنانچه من خورده شوم، تو بهترین خورنده من باش؛ و گرنه، تا پیکر من به دست دشمنان از هم نگسسته است، مرا دریاب^۳.

۱. نیز بنگرید: الكامل، مبرّد ۱۸۸۱. م.

۲. الكامل، مبرّد، همان.

۳. این بیت از شناس بن نیهان بن أسود معروف به مُمَزَّق عبّدی است. وی با سرودن همین بیت:

«فإن كنتَ مأكولاً فكنْ خَيْرَ آكلِهِ وإلا فأكْرُحِي ولَمَّا أمَزَّقِ»

به المُمَزَّق لقب یافت. مطلع قصیدهای که بیت در آن آمده این است:

«أرقتُ فلمْ تخدعْ بعينيْ وسنتيْ ومنْ يلقُ مالا فليتْ لابداً يارقي»

(الأصمعيّات، ش ۵۸؛ طبقاتُ الشُّعراء، ابن سلام، ص ۷۰؛ الشُّعْر والشُّعراء، ص ۳۱۴، التّبيان والتّبيين، جاحظ ۳۷۵/۱؛

الكامل مبرّد ۱۸۸۱؛ الالتحاق، ص ۳۳۰؛ جمهره، ابن خزم، ص ۳۹۹؛ المّزهر ۴۳۵/۲). م.

ب/۳۷۱

داستان نامه‌های عثمان به والی مصر برای کشتن محمد بن ابی بکر و کسانی دیگر که همه آنها، برساخته و بی‌پایه است.

طب، ص ۲۹۴۲ و پس از آن (سال ۳۵ هـ)؛ ابن العریبی، القواصمُ مِنَ التّواصيمِ ص ۹۶؛ بك ۱۸۵/۷ الخ (سال ۳۵ هـ)، المطالبُ العالیة، ابن خبَر، ج ۴ شماره ۴۴۳۸ به نقل از ابن راهویه؛ السیوطی، تدریب الراوی، ص ۱۵۱؛ مُسند البزّاز (نسخه خطی) کتاب الفتن.

ابن سبا^۱ مردی یهودی و از مردم صنّعاء بود؛ و چون مادرش زنی سیاه بود، او را «ابن السُّوداء» نیز می‌گفتند. وی در روزگار عثمان، اسلام آورد و سپس برای گمراه کردن مسلمانان، به سفر در سرزمینهای اسلامی پرداخت. از حجاز براه افتاد، به بصره و کوفه و سپس به شام رفت. ولی درباره خواسته خویش، نتوانست به هیچ‌یک از مردم شام دست یابد. او را از سرزمین شام بیرون راندند. روانه مصر شد.... در آنجا عقیده‌هایی از خود ابراز کرد: نخست آنکه گفت: محمد (ص) سرور ما، از حضرت عیسی برتر است. بنابراین، برای بازگشت به زمین، او شایسته‌تر از عیسی (ع) است. دیگر آنکه گفت: هر پیامبری را وصی است و علی (ع) وصی محمد (ص) است. محمد (ص)، پیامبر خداست، پایانبخش پیامبران و علی (ع) پایانبخش اوصیاست. (پیداست که وصی یعنی کسی که وصیت مرده را به‌کار بندد، نه کسی که تنها، سفارش و وصیت میت را بشنود).

ابن سبا سپس گفت: عثمان، خلافت را به ناحق به‌دست گرفته است؛ وصی پیامبر خدا (ص)، این مرد (یعنی علی بن ابی طالب (ع)) است. پس (ای مسلمانان) در این راه، به‌پا خیزید و آن را دنبال کنید. این کار را با سرزنش فرمانروایان و بدگفتن به ایشان، آغاز کنید.... او داعیان خود را

شهرها) گسیل کرد و با آشوبگران هر شهری، به مکاتبه پرداخت. آنان، با افتراء بدیهایی به فرمانروایان خود، به نامه‌نگاری به شهرها پرداختند و آنها را در همهجا، اشاعه دادند. به‌گونه‌ای که چون مردم شهری، از نامه‌های مردم شهری دیگر، پیرامون نکوهش والیان خود آگاه می‌گشتند، می‌گفتند: «ما از گرفتاریهای آنان، به‌دوریم». این نامه‌های برساخته و بی‌نیاد، از همه جا به مدینه نیز می‌رسید و منافقان، آنها را در مساجد می‌خواندند. چون این خبرها فزونی گرفت، صحابه پیامبر(ص) نزد عثمان رفتند. از او پرسیدند که آیا او به‌گونه‌ای نهانی و رسمی، از تبهکاریهای کارگزاران خود، آگاه است؟ عثمان گفت: سوگند به خدا، جز آرامش و سلامت، گزارشی به من نرسیده است. با این همه، عثمان مردان مورد اعتمادی، برای تحقیق روانه کرد. آنان، به همه ایالت‌های حکومتی رفتند. چون بازگشتند، به عثمان گفتند: ما رفتاری ناشایست ندیدیم و از هیچ‌یک از مسلمانان، بدگویی و تاخرسندی (نسبت به کارگزاران) نشنیدیم. والیا و فرمانروایان، دادگرانه با مردم رفتار می‌کنند.

به‌جز عمار یاسر که در مصر ماند، همه فرستادگان عثمان، (به مدینه) بازگشتند. والی مصر عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح^۲، به عثمان نوشت: در مصر گروهی به عمار یاسر روی آورده و گرد او انبوه گشته‌اند. عبدالله بن سواد، خالد بن ملجم، سواد بن خمران و کتانه بن بشر، از آن جمله‌اند. در شوال سال سی‌وپنج هجری، در حدود یک‌هزار و ششصد مرد، همراه ابن‌سبأ و گروهی از یاران وی، به آهنگ پیکار با عثمان، از مصر بیرون آمدند. ایشان وانمود کردند که برای گزاردن مناسک حج، می‌روند. همچنین از هر شهری، از جمله از کوفه و بصره نیز گروهی از همفکران ایشان، به راه افتادند و به نزدیکی شهر مدینه رسیدند. خواست همه این مردم آن بود که عثمان از فرمانروایی برکنار گردد. از آنجا که شماری از مسلمانان فریب‌خورده و گروهی از منافقان همفکر با ابن‌سبأ، در میان ایشان بودند، آنان با هم، یکدل و همدستان نبودند. مصریان خواستار خلافت علی(ع) بودند؛ مردم بصره، هوادار طلحه و کوفیان، از زبیر پشتیبانی می‌کردند. از این‌رو، آنان نمایندگان خود را نزد علی(ع)، طلحه، زبیر و همسران پیامبر(ص) فرستادند. چون نمایندگان هر گروه، با شخصیت مورد علاقه خود، پیرامون خلافت سخن گفتند، آنان، بر سر نمایندگان فریاد کشیدند و ایشان را از خود راندند.

چیزی که کفر و نفاق برخی از سران شورشیان را آشکار می‌سازد، آن است که تبار الغافقی بن حرب عقی فرمانده مصریان، از یمن بوده و گویا او نیز همچون ابن‌سبأ، یهودی بوده است. طبری می‌نویسد: همین غافقی، با دشنه^۳‌ای که در دست داشت، عثمان را زد. با پای خود، بر قرآن کریم زد، قرآن برگشت و در کنار عثمان افتاد و به خون آغشته گشت. (نیز بنگرید: ابن‌کثیر ۱۸۵/۷).

به هر روی، شورشیان مصری وارد مدینه منوره شدند و از عثمان خواستند که والی مصر را از کار برکنار سازد. عثمان بی‌درنگ و بی‌چون و چرا پذیرفت و از ایشان پرسید: چه کسی را می‌خواهند به

جای او، والی مصر گردد؟ گفتند: محمد بن ابی بکر را؛ مردم، محمد بن ابی بکر را «فاسق» می‌نامیدند. گویا شورشیان بر آن بودند که عایشه ام المؤمنین را نیز به درون این آشوب بکشند. بهر حال، عثمان خواسته آنان را پذیرفت و فرمان والیگری (مصر را) برای محمد بن ابی بکر نوشت.

شورشیان گمان نمی‌کردند که عثمان به این آسانی به خواسته آنان، گردن نهد. از این‌رو، به ظاهر خرسند اما در باطن خشمگین شدند؛ ولی چاره ندیدند جز آنکه با محمد بن ابی بکر، از مدینه بیرون روند.

آنان هنگامی که به سوی مصر در حرکت بودند، سواری با شتاب از کنارشان گذشت. (او را جستند) و با وی، نامه‌ای رسمی از عثمان به والی مصر یافتند. عثمان در آن نامه به والی مصر فرمان داده بود که با رسیدن محمد بن ابی بکر به مصر، او را بکشد.

ابن حجر در *المطالب العالیة* شماره ۴۴۳۸، به نقل از اسحاق بن راهویه^۵ آورده است: «مصریان، خشنود بازگشتند. هنگامی که در راه بودند، به سواری برخوردند که گاه به آنان نزدیک و زمانی از آنان دور می‌شد؛ بار دیگر به سوی ایشان باز می‌گشت و سپس به آنان دشنام می‌داد و از ایشان جدا می‌شد. به او گفتند: تو را چه شده است، کاری داری، چه کاره هستی؟ گفت: من فرستاده امیر مؤمنان هستم که به سوی کارگزار وی در مصر می‌روم. او را تفتیش کردند و نوشته‌ای از عثمان را که مهر وی نیز بر آن بود، با او یافتند. عثمان به کارگزار خود در مصر نوشته بود که آنان را به دار آویزد یا به سختترین وضع بکشد و یا دستها و پاهایشان را در خلاف جهت یکدیگر، ببرد. از این‌رو، محمد بن ابی بکر، ابن سبا و همراهان ایشان به مدینه بازگشتند و نزد علی (ع) آمدند و به وی گفتند: این دشمن خدا عثمان را می‌بینی که درباره ما (به کارگزار خود) چنین و چنان می‌نویسد! به راستی که خداوند، (ریختن) خون او را حلال کرده است؛ پس (در این کار) تو نیز با ما به پا خیز. علی (ع) گفت: به خدا سوگند من با شما به پا نخواهم خاست. ایشان گفتند: پس چرا به ما نامه نوشتی؟ علی (ع) گفت: سوگند به خدا من هرگز نامه‌ای به شما ننوشته‌ام. آنگاه آنان به یکدیگر نگریستند....»

ولی ابن عربی در *العواصم من القواصم* ص ۹۶ می‌گوید: «زمانی که ایشان به سوی مصر در حرکت بودند، ناگهان دریافتند که سواری بارها به سوی آنان می‌آید و سپس دور می‌گردد. به او گفتند: تو را چه شده است (تو کیستی)؟ گفت: من فرستاده امیر مؤمنان به نزد کارگزار او در مصر هستم. او را جستند و نوشته‌ای از عثمان به کارگزار خود در مصر که مهر وی نیز بر آن بود، با او یافتند. عثمان (در آن نامه) به کارگزار خود دستور داده بود که آنان را بر دار زند یا به سختترین شکل، بکشد و یا دستها و پاهایشان را در خلاف جهت یکدیگر، ببرد....^۶ (نیز بنگرید: *مُسند التبرّاز*، کتاب الفتن، نسخه خطی بیرجهدا، پاکستان).

طبری می‌افزاید: هنگامی که عثمان شورشیان عراق و مصر را خرسند گردانید، آنان هر گروه به سوی شهر خود روانه شدند. ولی پس از چند روز، با هم به مدینه بازگشتند. «علی (ع) به کوفیان و بصریان گفت: شما که چند منزل راه پیموده بودید، از آنچه برای مصریان پیش آمد، چگونه آگاه شدید و به سوی ما بازگشتید؟ سوگند به خدا این کار (ممداستانی شما با مصریان)، در مدینه استوار گشته برده است.

ناشر کتاب *العواصم ابن عربی* (در ص ۹۶، پانوشت ۵) گفته است: روایت‌های مضمون نامه عثمان به کارگزار خود در مصر، آشفته است. در یکی از روایتها آمده است: «آنگاه که عبدالرحمن بن عویس نزد تو آید، او را يكصد تازیانه بزن، سر و ریشش را بتراش و در زندان نگاهش دار تا فرمان من به تو رسد. با عمرو بن حَمَق، سودان بن حمران و عروة الزبایع لیشی نیز همانگونه رفتار کن. در روایت دیگر است: هنگامی که محمد پسر ابوبکر صدیق، فلان و فلان نزد تو آیند، آنان را بکش، نوشته ایشان را تباہ کن. مضمون نامه در روایت سوم این است که عثمان به کارگزار خود دستور داد تا دست و پای این شورشگران را ببرد یا آنان را بکشد و یا به دار آویزد».

ابن سعد در (۱/۳ ص ۵۷) (کتاب خود) آورده است که: نوشته‌ای به نام *أم المؤمنین عایشه* پراکنده که عایشه (در آن نوشته) «از مردم خواسته بود که بر ضد عثمان قیام کنند». هنگامی که پس از کشته شدن عثمان، عایشه را از آن نامه آگاه ساختند، گفت: نه، سوگند به آنکه مؤمنان او را باور داشتند و کافران به او کفر ورزیده‌اند، تا هم‌اکنون که در اینجا نشسته‌ام، هیچ‌گونه نوشته‌ای به مردم ننوشته‌ام. پس مردم دانستند که آن نوشته، بر ساخته (جعلی) بوده است. ولی در روایت طبری است که عایشه گفت: من از تازیانه خوردن شما، به خشم می‌آیم، از شمشیر خوردن عثمان، خشمگین نگردم؟ از او خواستید تا از شما خرسند گردید؛ وی را همچون قندی (یا شکری)، پالوده و یانه ساختید؛ آنگاه او را به سان کاسه‌ای، پاک لیسیدید؛ او را به گونه جامه‌ای پاک از چرک و آلودگی درآوردید و سپس او را کشتید.

مسروق می‌گوید: به عایشه گفتم: این، کار تو بود که به مردم نامه نوشتی و از ایشان خواستی که بر عثمان بشورند. عایشه گفت: سوگند به آنکه مؤمنان او را باور داشته و کافران به او کفر ورزیده‌اند. من هیچ نوشته‌ای به آنان ننوشته‌ام. اغمس کمری: مردم بر این باور بودند که آن نامه، از زبان عایشه نوشته شده بود. (نیز بنگرید: *العواصم ابن عربی* ص ۱۰۳).

سیوطی^۸ در کتاب *(تاریخ الزبوی ص ۱۵۱)* می‌نویسد: عثمان، (رضی الله عنه) به کارگزار خود در مصر، نامه‌ای نوشته و او را از مقام کارگزاری محمد بن ابی‌بکر صدیق در مصر، آگاه ساخته بود. سپس نوشته بود، هنگامی که وی نزد تو آید، او را ببیز (فَأَقْبَلُهُ بِحَرْفِ بَاءٍ)؛ ولی محمد بن ابی‌بکر، آن واژه را «فَأَقْبَلُهُ بِتَاءٍ دُونَ قَطْعَةٍ» خوانده بود. این اشتباه، از بسور (که در حروف الفبای عربی آن روز) برخاسته بود. شاید این، استنباط سیوطی است و او از آنچه در بسور آمده و دیگران آورده‌اند، آگاه

۱. عبدالله بن مسلم بن قتیبه یکی از نخستین نویسندگان است که در کتاب خود، از عبدالله بن سبأ (ابن السواد)، یاد می‌کند. ابن قتیبه می‌نویسد: ابن سبأ یکی از نخستین کافران رافضی بود که علی (ع) را پروردگار جهانیان دانست و سرانجام، علی و یارانش او را در آتش سوختند (المعارف ص ۶۲۲). به یاور دکتر طه حسین، درباره تلاشهای ابن سبأ برای برافروختن آتش آشوبها نسبت به حکومت عثمان بن عفان، غلو بسیار شده است. زیرا به نظر وی — که بهراستی درست می‌نماید — این یهودی نومسلمان که برای دستیابی به خواستههایی ناپاک خود، به اسلام روی آورده بود، ناچیزتر از آن بود که بتواند جامعه اسلامی و مسلمانان، انهم مردان بزرگی چون ابوذر غفاری را بازپخته هدفهای خویش سازد (الفتنه الکبریٰ ۱۳۱/۱-۱۳۷). م.
۲. عبدالله بن سعد بن ابی سرح پیش از آنکه به اسلام روی آورد، در مکه یکی از کسانی بود که در آزار پیامبر (ص)، سخت می‌کوشیدند. پس از مسلمان شدن نیز با آنکه کاتب پیامبر (ص) بود، همچنان با ناپاوری و نفاق بهسر می‌برد. وی همان کس است که گفت: «... سَأَنْزِلُ عِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» (انعام/۹۳)، یعنی من، مانند آنچه را خدا فرود فرستاده است، فروخواهم فرستاد. در روز فتح مکه، پیامبر خدا (ص)، خون او را هنر کرد؛ ولی سپس چون او برادر رضاعی عثمان بود، با درخواست مُصرّانه و شفاعت عثمان، پیامبر خدا (ص) او را بخشید. با این حال، عثمان او را به کارگزاری خود، به مصر فرستاد. بی‌شک رفتار عبدالله بن سعد بن ابی سرح با مردم مصر نیز پستیده نبوده است. (أنساب الأشراف، بلاذری، چاپ قاسم رجب، بغداد، ج ۲۶/۵، ۴۹؛ المعارف، ابن قتیبه ص ۳۰۰-۳۰۱؛ الفتنة الكبرى، طه حسین ۱۲۴/۱-۱۲۵). م.
۳. متن «پخیدینه»، زمخشری می‌نویسد: «خدید: تیغ تیز» (بیشرو اص ۴۱۰/۱). م.
۴. پیداست که مخالفان محمّدين ابی بکر، او را این گونه می‌نامیدند، وگرنه او یکی از مسلمانان پاك و از یاران امیرالمؤمنین علی (ع) بود که به‌صفت شایستگی و ایمان نیرومندش، علی (ع) او را به کارگزاری خویش در مصر، برگزید و سرانجام به‌دست عمال بنی‌امیه، به شهادت رسید. م.
۵. ابویعقوب اسحاق بن ابی الحسن معروف به ابن راهویه، محدث و فقیه، یکی از پیشوایان اسلامی بود. احمد بن حنبل درباره او گفته است: در فقه، کسی دانایتر از اسحاق، از یل بغداد عبور نکرده است. وی به حجاز، عراق، یمن و شام، آمدوشد داشت. او در سال ۲۳۸ هـ در نیشابور درگذشت (وفیات الأعیان ۱۷۹/۱). م.
۶. این معنی از آیه ۲۳ سورة مائده «... أَوْ تَقَطَّعَ أُنْدِيَهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ» گرفته شده است. م.
۷. از اینجا به بعد تا پایان مطلب، متن ابن عربی، بی‌هیچ کم و بیش، همان متن پیشین ابن خبّر است. م.
۸. جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، امام، حافظ، ادیب و مورخ، یکی از بزرگترین دانشمندان اسلامی است که دارای ۶۰۰ اثر اسلامی در علوم قرآنی، احادیث، تفسیر، نحو، علوم لغت، تاریخ... است. وی از سن چهل سالگی به بعد تا پایان عمر پربار خویش، از مردم کناره گرفت و سرگرم نوشتن شد و تا سال ۹۱۱ هـ که سال مرگ اوست، همچنان به کار نوشتن و تالیف ادامه داد. (تاریخ اداب اللغه، جرجی زیدان ۲۲۸/۳-۲۳۳؛ الأعلام، زرکلی ۷۱/۴-۷۲). م.